

ریشه‌یابی اجمالی تحولات اخیر و مشکلات فراروی پاکستان

دکتر داود هرمیداس باوند^۱

مقدمه

پاکستان به عنوان جزئی از شبه قاره‌ی هند، جایگاه تمدن‌های کهن موهنجودارو^۲، هاراپا^۳، ودیک^۴ و تفکرات فلسفی - مذهبی هندوئیسم، بودیسم، زرتشتیسم، چینیسیم، سیکیسیم و مهم‌تر از همه اسلام بوده است. مردم این سرزمین همانند سایر مردم شبه قاره، امپراتوری‌های مائوری^۵، گوپتا^۶ و گورکانی (مغول) را درگذر تاریخ پشت سر گذاشته‌اند. ولی از آنجا که سرزمین کنونی پاکستان پل ارتباطی و در عین حال التقاطی بین حوزه‌ی تمدن ایرانی و تمدن هندی بوده است، لذا مردم این سرزمین در مقاطعی از تاریخ رویدادهای سیاسی - نظامی و اجتماعی متفاوتی را جدای از بقیه‌ی شبه قاره به جان خریده‌اند. چنان‌که ایالات کنونی پاکستان زمانی جزئی از امپراتوری جهانی هخامنشی و هم‌چنین قسمت عمده‌ی آن در زمره‌ی امپراتوری‌های اشکانی و ساسانی بوده و به علاوه نفوذ فرهنگی و حضور اقوام باختری - یونانی، سکایی، کوشانی یا کشانی، هیاتله یا هون‌های سفید به عنوان

۱. داود هرمیداس باوند، استاد دانشگاه امام صادق (ع) است.

2. Mohenjodaro
3. Harapa
4. Vedic
5. Maury
6. Gupta

بخشی از تاریخ آن رقم خورده است.

فراتر از آن در اوایل قرن هشتم بعد از میلاد حضور اعراب را در سند و از قرن ۱۲۰۰ میلادی تا ۱۵۲۶ حضور حکومت‌های اسلامی غزنویان، غوریان، خلج‌ها، تغلق‌ها و بهمنی‌ها را پذیرا شدند.

مردم ایالات پنجاب و سند از ۱۵۲۵ به بعد همراه با بقیه‌ی شبه قاره، سرنوشت مشترکی را در پی داشتند و به ویژه آثار و پی‌آمدهای سیاسی، اداری، نظامی و فرهنگی دوران ۱۹۰ ساله‌ی استعمار بریتانیا را درک و تجربه نمودند. اما این اشتراک‌های جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی بعد از جنگ بین‌الملل دوم در لوای دسایس استعماری، دستخوش تجزیه و جدایی مردم این سرزمین براساس تفاوت مذهبی گردید. با وجود مساعی رهبران مبارزات ضداستعماری و استقلال طلب هند چون گاندی و نهرو و کوشش‌های برخی از رهبران مسلمان مانند ابوالکلام آزاد و مودودی برای حفظ وحدت سرزمینی، سیاسی و یکپارچگی اجتماعی شبه قاره وافی به مقصود نگردید و در نتیجه‌ی پافشاری رهبران جدایی طلب به ویژه محمدعلی جناح، اقبال لاهوری و غیره، دو ایالت پنجاب (تقسیم شده) و سند به اضافه‌ی سرزمین‌هایی که در قرن نوزده به وسیله‌ی استعمار انگلیس به عنوان حریم امنیتی هند از ایران و افغانستان جدا شده بود، یعنی بلوچستان و ایالت شمال غربی (پشتونستان) همراه با بنگال شرقی به عنوان کشور پاکستان در صحنه‌ی بین‌المللی ظاهر گردید و پی‌آمد آن جابه‌جایی خشونت بار میلیون‌ها سکنه‌ی مسلمان و هندو بین دو کشور تازه استقلال یافته شد. با وجود جابه‌جایی جمعیت‌های مورد بحث در حال حاضر بیش از ۱۴۰ میلیون مسلمان در حدود ۱۵٪ جمعیت ۹۰۰ میلیونی کنونی هند را تشکیل می‌دهند. به علاوه سرزمین کشمیر با آن که اکثریت جمعیت آن مسلمان بودند و در ابتدا حکمران هندوی آن سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفته بود در پی تهاجم قبایل کوهستانی طرفدار پاکستان، بدون توجه به نظرات اکثریت مردم، الحاق کشمیر را به هند اعلام نمود که پی‌آمد آن برخورد نظامی بین هند و پاکستان و اشغال این سرزمین از سوی آن دو گردید. با این که سازمان ملل متحد، حل مسأله را تنها از راه ارجاع به آرای عمومی تشخیص داده است، با این حال مصوبات و توصیه‌های مجمع عمومی در این باره نادیده انگاشته شده و کماکان دو سوم این سرزمین تحت اشغال هند و یک سوم آن

در تصرف پاکستان باقی مانده است. حتی بروز سه جنگ در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷، ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ بر سر کشمیر نتوانست تغییری در وضع موجود به وجود آورد. در حال حاضر هندوستان با بین‌المللی کردن مسأله‌ی کشمیر شدیداً مخالف است و تنها مذاکرات دوجانبه را مفید می‌داند.

از سوی دیگر مردم کشمیر که از پنجاه سال نابسامانی، ناامنی و درماندگی اقتصادی خسته و مستأصل شده‌اند و امیدی به تعیین سرنوشت خود در آینده ندارند، از سه راه حل پیشنهاد شده‌ی قبلی: استقلال، الحاق به پاکستان و الحاق به هند، به کسب استقلال و یا خودمختاری کامل در داخل فدراسیون هند تمایل پیدا کرده‌اند. طرفداران الحاق به پاکستان شدیداً تقلیل پیدا کرده است، به ویژه برخوردهای خشونت بار فرقه‌یی در پاکستان و نظام میلیتاریستی حاکم بر این کشور بر این روند اثر گذاشته است. از سوی دیگر الحاق بنگال شرقی به پاکستان، با بیش از هزار مایل فاصله از آن و شرایط اقلیمی، فرهنگی و اجتماعی متفاوت و ساختار سیاسی ناهمگون از همان ابتدا علایم اختلاف را پدیدار ساخت، چنان‌که اشتراک مذهبی نیز قادر به رفع این معضل بنیانی نشد. مضافاً آن که حکومت و حاکمیت واقعی از آن فتودال‌های نظامی و سردمداران سیاسی پاکستان غربی بود و رهبران پاکستان شرقی جایگاه یکسانی در ساختار حکومتی این کشور نداشتند و همین امر سبب گردید که پس از ۲۳ سال مشارکت آن دو در یک بستر سیاسی واحد همراه با دو رویای متفاوت، نتواند دوام پیدا نماید و به دنبال تنش نظامی - سیاسی پاکستان شرقی با نام جدید بنگلادش سرنوشت خود را از پاکستان جدا کرد.

نکته‌ی در خور توجه آن که ۲۳ سال تعارض بنیانی سیاسی بین دو قسمت پاکستان و استمرار بحران کشمیر و برخوردهای نظامی مکرر در این رابطه، سبب گردید که نظامی‌ها در حیات سیاسی پاکستان جایگاه ویژه‌یی احراز نمایند. مضافاً آن که نظامی‌گری مندرج در ساختار سیاسی پاکستان ریشه در دوران سلطه‌ی استعماری بریتانیا در هندوستان دارد. زیرا ستون فقرات ارتش بومی حکومت هند بریتانیا از پاتان‌ها تشکیل شده بود که پس از جدایی پاکستان از هند و تقسیم ارتش موجود، کادر شاخص ارتش که همان پاتان‌ها بودند به پاکستان

تعلق یافت و در نتیجه از همان ابتدا فتودال‌های نظامی^۱ جایگاه ویژه‌ی بی در حیات سیاسی پاکستان کسب نمودند که تا به امروز پایدار مانده است. که همان‌طور که گفته شد، تعارض بنیانی با پاکستان شرقی و ادامه‌ی بحران بر سر مسأله‌ی کشمیر، دخالت فعال نظامی‌ها را در تعاملات سیاسی داخلی و خارجی کشور مطرح ساخته است.

عامل دیگری که به تحکیم جایگاه نظامی‌ها کمک نموده وجود تعارض بنیانی در ساختار اجتماعی پاکستان و بحران‌های حاصله از آن می‌باشد که از آن جمله می‌توان از تنش بین مهاجرین با بومی‌های پنجابی، سندی، پشتو، اردو، بلوچی و براهوتی از یک سو و بین فرقه‌های مذهبی از سوی دیگر یاد کرد. به خصوص استفاده از فرقه‌های مذهبی به عنوان ابزار سیاسی، جامعه را دچار نوعی آفت و بحران اجتماعی نمود که گریز از آن به آسانی ممکن نخواهد بود. اشاعه‌ی آیین جهادگرانه‌ی سلفی و بهره‌گیری از آن در لوای طالبان‌نیم برای تحمیل نظام ساخته و پرداخته‌ی این کشور به افغانستان از یک سو و استفاده از آن علیه حضور نظامی هند در کشمیر از سوی دیگر سبب گردیده که به آثار منفی جانبی آن بر داخل کشور مانند برخوردهای خشونت‌بار سلفی‌ها با شیعیان توجه نشود.

سرانجام مسأله‌ی امنیت خارجی کشور در قبال هند و پی‌گیری مسابقه‌ی تسلیحاتی با این کشور سبب گردیده که ارتش پاکستان کوشا باشد تا به لحاظ نظامی توانایی رویارویی با هند را پیدا نماید. به همین جهت پاکستان در قبال دست‌یابی هند به سلاح‌های هسته‌یی، شدیداً در تلاش بوده است تا با دسترسی به سلاح‌های هسته‌یی، نوعی تضمین امنیتی در مقابل هند پیدا کند. گوا این که دسترسی پاکستان به این مقصود موفقیت فن‌آوری چشمگیری برای این کشور می‌باشد ولی به موازات آن کوشش برای دست یافتن یا تولید موشک‌های میان برد و دوربرد I.B.M و در نهایت ورود به رقابت‌های فضایی اگرچه موقعیت نظامی‌ها را تثبیت می‌کند اما بار مالی سنگینی را بر پیکره‌ی اقتصاد ناتوان این کشور، تحمیل می‌نماید.

فراتر از همه به دنبال فروپاشی شوروی و پدیدار شدن پنج کشور مستقل در آسیای مرکزی، بناگاه افغانستان به عنوان دالان ارتباطی بین آسیای جنوبی و آسیای مرکزی اهمیت

ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک خاصی پیدا نمود. به این معنی که نه تنها دالان دست‌یابی به بازارهای آسیای مرکزی است بلکه شاهراه ترانزیت نفت و گاز این منطقه به آسیای جنوبی به ویژه پاکستان می‌باشد.

به عبارت دیگر افق سیاسی - نظامی جدیدی به روی پاکستان گشوده شده و به همین جهت این کشور در تلاش است با تمهیدهایی ساختار سیاسی آینده‌ی افغانستان را به نفع خود سازمان دهد و با تبدیل آن به حیات خلوت خود نه تنها به مقاصد مورد نظر در رابطه با نفت و گاز و بازارهای آسیای مرکزی نایل شود، بلکه مسأله‌ی پشتونستان را به محاق فراموشی سپارد و فراتر از همه اهمیت و اعتبار راهبردی خاصی در منطقه به ویژه در مقابل هند احراز نماید. در این رهگذر مساعی سلطه جویانه و انحصار طلبانه‌ی پاکستان در رابطه با افغانستان موجب نگرانی‌هایی برای ایران، هند، روسیه و دیگر کشورهای خواهان راه حل فراگیر سیاسی برای افغانستان شده است. بدیهی است در صورتی که پاکستان تجدید نظر اساسی در رویه‌ی خود ننماید، به ناچار تنش‌هایی را با برخی از همسایگان به جان خواهد خرید.

ارتش و سازمان اطلاعاتی پاکستان C.I.S مسأله‌ی افغانستان و چگونگی برخورد با گروه‌های مدعی قدرت را در صلاحیت خاص خود خارج از حیطه‌ی سیاستمداران غیرنظامی قرار داده است و چه بسا به طور مستقیم یا غیرمستقیم تصمیم‌های متخذه از سوی سیاستمداران را خنثی و بی‌رنگ می‌نمایند. جایگاه و موضع برتر نظامی‌ها نه تنها مانعی در قبال تحقق نظام دموکراسی در پاکستان گردیده، بلکه موجب نابسامانی‌هایی در ساختار سیاسی - اجتماعی این کشور شده است. این نابسامانی‌ها به نوبه‌ی خود زمینه‌ساز فشار مالی در کشور گردیده که هم چون بیماری مزمنی، پیکره‌ی نظام حاکمه را آلوده ساخته است.

معمولاً یکی از اهداف کودتاهای نظامی در پاکستان، پایان بخشیدن به چنین فساد مالی رایج در میان هیأت حاکمه می‌باشد، غافل از آن‌که ساختار نظامی‌گری، خود یکی از علل پیدایش بیماری مزمن مورد بحث می‌باشد. زیرا با وجود نویدهای پی در پی دولت‌های حاکم برای انجام اصلاحات ارضی، این نویدها آن چنان که باید و شاید تحقق جدی پیدا نمی‌کند چرا که فتوئدال‌های نظامی، خود در زمره‌ی مالکین و زمین‌داران عمده به ویژه مناطق کانال

کلنی^۱ پنجاب و سند می‌باشند. به علاوه صنایع کشور نیز در دست معدودی از صاحبان صنایع است و حایز اهمیت آن که قسمت اعظم صنایع و توسعه‌ی صنعتی در دو ایالت پنجاب و سند متمرکز است و نظامی‌ها نیز در این مقوله بی‌سهم نیستند.

خلاصه آن که مشکلات روزافزون اقتصادی، افزایش بدهی‌های خارجی، آشوب و اغتشاش‌های شهری و درگیری‌های فرقه‌یی، استمرار مسأله‌ی بحران خیز کشمیر، هضم ناکامی‌های نظامی نسبی در قبال هند که از سال ۱۹۷۱ به بعد امری پذیرفته شده است و بحران کارگیل که مزیدی براین روند بوده است و بالاخره مسأله‌ی افغانستان، همه و همه زمینه‌ساز کودتای اخیر پرویز مشرف علیه دولت نواز شریف گردید. اینک سؤالی که مطرح می‌باشد این است که تا چه حد دولت پرویز مشرف قادر خواهد بود پاسخگویی مسایل و مشکلات زیر باشد:

۱. پایان دادن به فساد مالی که چون شمشیر دموکلس بر پیکره‌ی جامعه به ویژه هیأت حاکمه سنگینی می‌نماید.
۲. حل مشکلات اقتصادی و بدهی‌های بزرگ خارجی.
۳. اعاده‌ی جایگاه مسؤولین غیرنظامی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی حساس کشور.
۴. پیدایش راه حل عاجل برای مسأله‌ی کشمیر.
۵. جلوگیری از تکرار عملیات فرقه‌گرایانه که سرچشمه‌ی آن مدارس دینی و آموزشی خود پاکستان است.
۶. موضوع حساس خلع سلاح عمومی.
۷. پایان دادن به تنش میان چهار ایالت خودمختار به خصوص از طریق سامان بخشیدن به وضع اقتصادی دو ایالت فقیر بلوچستان و منطقه‌ی شمال غربی.
۸. خودداری حکومت‌ها از استفاده‌ی عوام فریبانه از مذهب برای فرار از ناتوانی‌ها در رابطه با حل مسایل اجتماعی و اقتصادی جامعه.
۹. حمایت از راه حل فراگیر سیاسی برای بحران افغانستان.

۱۰. برقراری همکاری صمیمانه با همسایگان ذی‌نفع و ذی‌مدخل برای حل مسأله‌ی مورد

بحث.

۱۱. اتخاذ سیاست تنش‌زدایی با هند که مقتضای گریزناپذیر دست‌یابی دو کشور به

سلاح‌های هسته‌یی می‌باشد و در این رابطه تلاش همه‌جانبه برای حل منصفانه‌ی مسأله‌ی کشمیر.

پاکستان در گذر تاریخ

پاکستان گرچه جزء جدانشدنی از فرهنگ و تمدن شبه قاره‌ی هند است ولی درعین حال تا حدودی از حوزه‌ی تمدن ایران نیز متأثر بوده است. در واقع دو ایالت از چهار ایالت این کشور یعنی بلوچستان و منطقه‌ی شمال غربی (پشتونستان) در داخل حوزه‌ی تمدن ایرانی قرار داشته و دو ایالت دیگر پنجاب و سند همراه با کشمیر نیز منطقه‌ی التقاط دو تمدن هندی و ایرانی بوده‌اند. این سابقه‌ی تاریخی، مورد نظر بانیان کشور پاکستان بوده و اطلاق عنوان پاکستان که مخلص مجموعه سرزمین‌های پنجاب، افغانستان، کشمیر، سند، ترکستان و ایران است، گواه صادق براین مدعا می‌باشد. ولی با تمام این احوال سرنوشت پاکستان در طول تاریخ با سرنوشت شبه قاره‌ی هند مشترک بوده و در زمره‌ی کشورهای آسیای جنوبی می‌شود و نکته‌ی در خور توجه آن که دو تمدن اولیه‌ی هند یعنی موهنجودارو و هاراپا که در ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در شمال و شمال غربی شبه قاره پدیدار شده بودند، برخاسته از منطقه‌ی کنونی پاکستان بوده است. البته کانون اولیه و سرچشمه‌ی تمدن موهنجودارو، بلوچستان و سیستان بوده که بعدها تا شمال شبه قاره گسترش پیدا کرده و در حیات اجتماعی مردم شبه قاره اثرات عمیقی به جای گذاشت.

برخی از محققین، تمدن موهنجودارو را متأثر از تمدن سومری می‌دانند و بعضی دیگر تمدن سومر را ملهم از موهنجودارو دانسته‌اند. ولی قرائن و شواهد به دست آمده مؤید نظریه‌ی اول می‌باشد. به اضافه‌ی آن که حقایق و اطلاعات باستان شناسی در دو منطقه‌ی بین‌النهرین و دره‌ی سند حاکی از صحت نظریه‌ی اول است. دو تمدن موهنجودارو و هاراپا تا قبل از ورود اقوام آریایی در حول و حوش ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد و قویاً در ساختار فرهنگ

و تمدن شبه قاره به ویژه منطقه‌ی شمال هند کارساز بوده و حتی برخی از محققین، رگه‌هایی از تمدن موهنجودارو را در حیات اجتماعی امروز مردم شبه قاره مشهود دانسته‌اند. چرا که به ادعای آنها فرم لباس کنونی مردم شبه قاره و بعضی از ملزومات و سفالین‌های مورد استفاده‌ی آنها ریشه در تمدن موهنجودارو و هاراپا داشته است و حتی برخی از اعتقادهای مذهبی جاری مردم هند مانند آیین الهه‌ی مادر^۱، حرمت گاو و عبادت سیوا^۲ را متأثر از این دوره دانسته‌اند و فراتر از همه مدعیان این نظریه معتقدند خوی و سرشت آرام‌پذیری و تسلیم^۳ در میان مردم شبه قاره میراث باقی مانده‌ی دو تمدن موهنجودارو و هاراپا بوده است چنان که حتی خوی چالش‌گرایانه و ستیزه‌جوی اقوام و مهاجمین بعدی آریایی و تمدن ودیک آنها نتوانست آن را بی‌رنگ سازد.

تمدن ودیک یا ودا که پس از ورود اقوام آریایی به صورت موج‌های پی در پی از اوایل ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد به بعد شکل گرفت، اثر خاص خود را بر ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اعتقادی مردم شبه قاره برجای گذاشت. گو این که تک -سواران آریایی همراه با گله‌های خود به سوی شبه قاره سرازیر شدند ولی سروده‌های اولیه‌ی آنها حاکی از آن است که با تمدن کشاورزی نیز آشنایی داشتند. نکته‌ی درخور توجه آن که مهاجمین تک -سوار آریایی - که از قدرت تحرک و مانور خاصی برخوردار بودند - به علت استفاده از صنعت آهن نسبت به مردم بومی موهنجودارو و هاراپا برتری پیدا کردند و پیروز شدند. آری‌ها به صورت تجمع‌های کوچک در دهکده‌ها مستقر شده و زندگی روستایی در پیش گرفتند. شگفت آن که ساختار روستایی شبه قاره از آن زمان به بعد تغییر اساسی پیدا نکرده است. اگرچه نهادهای اجتماعی، اعتقادهای مذهبی و نحوه‌ی عبادت آنها تا حدود زیادی تحت تأثیر فرهنگ بومی قرار گرفت ولی در عوض آنها نیز بر حیات مردم شبه قاره اثر خاص برجای گذاشتند. البته کاملاً روشن نیست که آیا مهاجمین آریایی، وداها را با خود همراه داشتند و یا آن که پس از ورود و استقرار در شبه قاره سروده‌های مذهبی ترکیب یافت. از آنجا که خدایان و

-
1. Mother Goddess
 2. Siva
 3. Pacifism

یا الهه‌های دوران ودیک با الهه‌های هیتی‌ها، میتانی‌ها و ایرانی‌ها مانند میترا، وارونا، ایندرا و غیره و سروده‌های مربوط به آنها مشابهت دارد به ظن غالب، آنها آیین‌ها و سروده‌های ودیک را با خود به شبه قاره آوردند.

به هر صورت برای اکثریت مردم شبه قاره، وداها بستر جدید مذهبی و اعتقادی را به وجود آوردند. در واقع اعتقاد به خدا و وداها و تناسخ روح از جمله هنجارهای عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی مذهب هندویسم به شمار می‌روند. فراتر از همه نفوذ مهاجمین آریایی را در پیدایش نظام چهارگانه‌ی سیستم کاست و مراحل چهارگانه‌ی زندگی ایشان را نباید نادیده گرفت. گویان که تاریخ مدونی از مراحل اولیه‌ی حضور آریین‌ها در شبه قاره در دست نیست ولی تا حدودی تصویری از چگونگی زندگی اجتماعی آنها را می‌توان از طریق داستان‌های حماسی و سروده‌های مذهبی به دست آورد. به خصوص از میان داستان‌های حماسی، نقش برجسته‌ی دو قهرمان افسانه‌ی رامای^۱ و کریشنا^۲ در خور توجه است.

با ظهور عصر بودا و ماهاویرا در قرن ششم قبل از میلاد، تاریخ مدون شبه قاره آغاز می‌گردد. نکته‌ی قابل توجه این است که در اوایل سده‌ی ششم قبل از میلاد تمامی دنیای شناخته شده‌ی وقت، دستخوش تحولات معنوی و روشنفکری خاص می‌شود. ظهور کنفوسیوس در چین، بودا در هند، زرتشت در ایران و تطورات معنوی در فلسطین، همه و همه اثر عمیق مذهبی - فلسفی در دنیای بعد برجای گذاشت.

در قرن پنجم قبل از میلاد، ایالت‌های پنجاب و سند در قلمرو سیاسی امپراتوری جهانی هخامنشی قرار گرفت. هجوم اسکندر در سال ۳۲۶ قبل از میلاد نیز از شمال شبه قاره فراتر نرفت ولی این امر سبب گردید که تنی چند از فلاسفه و دانشمندان یونانی همراه اسکندر اطلاعات و آگاهی‌هایی را درباره‌ی فرهنگ و تمدن شبه قاره به دنیای وقت غرب منتقل نمایند.

اولین امپراتوری در هند بعد از عقب نشینی اسکندر از هند و مرگ او برپا گردید. چاندرا

1. Rama

2. Krishna

گوپتا مائوریا^۱ بنیان‌گذار امپراتوری مائوریا که قلمرو او از افغانستان تا مرزهای بنگال گسترش داشت و در واقع قلمرو او شامل قسمتی از افغانستان و پاکستان امروزی بود. بعد از چاندرا گوپتا، نوه‌ی او آسوکا^۲ موفق گردید قلمرو خود را به تمامی شبه قاره تسری دهد. او ضمن آن‌که حامی و مروج مذهب بودا بود ولی سازگاری و تساهل با سایر مذاهب را در پیش گرفت. در فاصله‌ی بین سقوط امپراتوری مائوریا در قرن دوم بعد از میلاد و ظهور امپراتوری گوپتا^۳ در قرن چهارم بعد از میلاد شمال شبه قاره و به عبارت دیگر پاکستان کنونی تحت نفوذ سلطه‌ی یونانی‌ها- باختریان^۴، پارتی‌ها^۵، سکاها و کوشانی‌ها یا کشانیان قرار گرفت. حضور اقوام هندو- ایرانی مورد بحث در شمال شبه قاره، تعاملات فرهنگی بین تمدن هند و ایرانی را تسهیل نمود. امپراتوری گوپتا برخلاف امپراتوری مائوریا که حامی مذهب بودا بود متصف به مذهب هندویسم بود. این امپراتوری همانند مائوریا سازگاری و تساهل با سایر مذاهب را و جبهه‌ی همت خود قرارداد. امپراتوری گوپتا در نتیجه‌ی ضعف تدریجی داخلی و تهاجم پی‌درپی اقوام خارجی از سوی شمال به ویژه تهاجم‌های هون‌های سفید^۶ فرو پاشید. قابل توجه آن‌که تمامی اقوام مهاجم به آسانی در فرهنگ و تمدن هند استحاله شدند. به عبارت دیگر، وجود نظام اجتماعی کاست سبب می‌شد که تازه‌واردها به آسانی در تقسیم‌بندی طبقاتی چهارگانه جای بگیرند. تنها مهاجرین پارسی در قرن هشتم از این قاعده، مستثنی ماندند چرا که موفق شدند موجودیت ویژه‌ی خود را پایدار نگاه دارند.

در اوایل قرن هفتم بعد از میلاد دو امپراتوری در شمال و جنوب شبه قاره پدیدار گردید. در اوایل این قرن هارشا شاه^۷ موفق گردید حکومت واحدی در شمال شبه قاره یعنی پاکستان کنونی برپا کند و مساعی او برای گسترش قلمرو خود به سوی جنوب با مقاومت

-
1. Chandragupta Maurya
 2. Asoka
 3. Gupta
 4. Graece- Bactrians
 5. Indo- Parthians
 6. White Huns
 7. Harsha

امپراتوری پولاکشین^۱ در جنوب روبه‌رو گردید. در این دوره رقابت بین دو امپراتوری شمال و جنوب سبب گردید که صلح و آرامش همراه با علوم و فنون، توسعه و پیشرفت خاصی پیدا نماید.

نفوذ و گسترش اسلام در شبه قاره نیز همانند تهاجم آریایی‌ها به شبه قاره که طی چند قرن به صورت موج‌های پی‌در پی صورت گرفت، در طول چندین قرن ادامه داشت. اولین طلیعه‌ی ورود اسلام به شمال شبه قاره با تهاجم مسلمین در آغاز قرن هشتم به ایالت سند ظاهر گردید. هدف عمده از این تهاجم، کنترل راه تجارت با جنوب شبه قاره و سیلان (سری‌لانکا) بود. زیرا اولین پایگاه‌های تجاری اعراب در قرن هفتم در جنوب شبه قاره برپا شده بود. بدون تردید به موازات مقاصد تجاری، پیشبرد نفوذ مذهبی اسلام نیز مورد نظر مهاجمین بود. منهای فعالیت‌های اولیه‌ی اعراب، تمامی حرکت موج‌های بعدی مسلمین که از شمال شبه قاره به عناوین مختلف مانند غازیان اسلام و غیره رهسپار هند شدند، متصف به فرهنگ ایرانی بودند. حتی در این رابطه تهاجم غلامان ترک نیز از این قاعده مستثنی نبود چرا که آنها قبلاً به فرهنگ و تمدن ایرانی فرهیخته شده بودند. چنان‌که دوران تسلط مستمر ۳۰۰ ساله‌ی مسلمین از ۱۲۰۰ میلادی الی ۱۵۲۶ بر شمال شبه قاره مؤید این ادعا می‌باشد. سرآغاز این تهاجم‌ها که تحت عنوان غازیان اسلام با یورش سلطان محمود غزنوی شروع گردید، رهگشای موج‌های بعدی مسلمین به شبه قاره شد. چنان‌که بعد از سقوط غزنویان و پایان سلطه‌ی آنها بر شمال هند در سال ۱۱۸۵ غوریان برای مدت یکصد سال یعنی تا ۱۲۹۰ بر شمال شبه قاره حکومت راندند. بعد از غوریان، خلج‌ها تا ۱۳۲۵، سپس تغلق‌ها ۱۳۴۷ و ساعدی‌ها تا ۱۴۱۳ و سرانجام سلسله‌ی بهمنی‌ها تا ۱۵۲۷ بر این منطقه حکمرانی نمودند. نفوذ فرهنگی ایران بر شبه قاره با سقوط بهمنی‌ها پایان نیافت بلکه با استقرار سلسله‌ی گورکانی هند از ۱۵۲۶ تا ۱۷۶۱ زبان فارسی به عنوان زبان درباری هند در گستره‌ی فرهنگی شبه قاره جایگاه ویژه‌ی احراز کرد. در طول حیات سیاسی سلسله‌ی گورکانی، شبه قاره از وحدت سیاسی برخوردار گردید. به خصوص در زمان سلطنت اکبر کبیرکه وحدت سیاسی با

1. Pulakeshin

توسعه‌ی اقتصادی و اعتلای فرهنگی دم‌ساز شده بود، این مقصود تحقق جدی پیدا نمود، زیرا سیاست‌سازگاری، هم‌زیستی و تساهل مذهبی این پادشاه و مشارکت دادن تمامی فرقه‌های مذهبی در اداره‌ی امور امپراتوری، موجب شوکت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شبه قاره شد و از طرف دیگر به وحدت شبه قاره استحکام بخشید ولی این وحدت و عظمت، دولت مستعجلی بیش نبود چرا که از یک سو سیاست اصول‌گرایی اورنگ زیب و وحدت سیاسی-اجتماعی حاصله را به مخاطره انداخت و از سوی دیگر شبه قاره با چالش‌های جدید از طرف غرب روبه‌رو گردید. به عبارت دیگر با کشف راه‌های دریایی و انقلاب بازرگانی، شبه قاره‌ی هند به یک‌باره در معرض مطامع اقتصادی و تجاری قدرت‌های نوخاسته‌ی دریایی غرب قرار گرفت.

اولین تماس بین هند و اروپای جدید در سال ۱۴۹۸ با ورود ناوگان پرتغالی به فرماندهی واسکودوگاما به بندر کالیکوت برقرار شد. اطلاعات و شایعات مربوط به ثروت‌های افسانه‌یی هند و منشأ اصلی ادویه سبب گردید که تازه واردهای تجاری از همان ابتدا اهداف امپریالیستی را مد نظر قرار داده و در این راه گام بردارند به خصوص بروز تعدد و تشتت مراکز قدرت و اختلاف‌های داخلی به ویژه مذهبی موجب گردید که آنها به آسانی به مقاصد مورد نظر نایل شوند.

بعد از پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و سپس انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها طالبان و مدعیان دست‌یابی به ثروت‌های مورد بحث بودند که در نهایت انگلیسی‌ها گوی سبقت را از دیگران ربودند و موفق شدند به تدریج سلطه‌ی خود را بر شبه قاره تحمیل نمایند. البته دلایل متعددی در رابطه با پیروزی قدرت‌های اروپایی آورده شده ولی سه عامل بیش از همه در این مورد کارساز بوده است: یکی آن که بعد از مرگ اورنگ زیب در سال ۱۷۰۷، دوران حکومت ۱۵۰ ساله‌ی بعدی سلسله‌ی گورکانی دستخوش اختلاف‌ها و دسائیس داخلی شده بود به خصوص که سیاست اصول‌گرایی اورنگ زیب زمینه را برای وقوع چنین حوادثی فراهم کرده بود. دیگر آن که حکومت‌های گورکانی فاقد قدرت دریایی برای پاسخگویی به چالش‌های وارده از سوی دریا بودند و بالاخره ضعف فنی و صنعتی و غفلت و بی‌خبری همه دست به دست هم داده زمینه را برای برتری غرب و تسلط آنها بر شبه قاره فراهم نموده بود. کمپانی هند

شرقی انگلیس که در سال ۱۶۰۰ امتیاز انحصار تجارت را از پادشاه گورکانی دریافت کرده بود دارالتجاره‌یی در سورات دایر نمود و تا سال ۱۷۴۰ موفق گردید دارالتجاره‌های دیگری در بنگال و مدرس تأسیس نماید. بین سال‌های ۱۷۴۰-۶۳ رقابت شدید بین انگلیس و فرانسه در خصوص احراز موقعیت برتر در شبه قاره در جریان بود که در نهایت به پیروزی انگلیس و ناکامی فرانسه منتهی گردید و تا یکصد سال بعد کمپانی هند شرقی موفق گردید نفوذ و سلطه‌ی خود را بر تمامی شبه قاره گسترش دهد. سیاست استعماری انگلیس در هند موجب شورش نظامی‌های بنگال و به دنبال آن انقلاب سال‌های ۱۸۵۷-۵۹ به رهبری بهادرشاه آخرین پادشاه گورکانی علیه مظالم استعماری گردید که به ناکامی انقلابیون و تحمیل سلطه‌ی مستقیم انگلیس بر شبه قاره شد.

شکست انقلابیون و پی‌آمدهای آن سبب گردید که نسل جدید هند، راه و روش متفاوتی را برای مبارزه علیه استعمار اتخاذ نماید. به این معنی که از همان ابزار سیاسی قدرت استعماری علیه آن استفاده کند. در این رابطه دو جنبش سیاسی یکی با تشکیل حزب ملی کنگره در سال ۱۸۸۵ و دیگری با تأسیس مسلم لیگ در سال ۱۹۰۶ ظاهر گردید. اولین اجلاس حزب ملی کنگره در سال ۱۸۸۵ در بمبئی به ریاست وومش سی بونرجی^۱ با حضور ۸۳ نماینده از ایالات هند و فرقه‌های مختلف مذهبی هندو، مسلمان، پارسی‌ها، جی نیست و غیره برگزار گردید. مؤسسين این حزب آزادی‌خواهانی بودند که علیه استعمار بریتانیا مبارزه‌ی سیاسی می‌کردند و در طلب استقلال هند بودند. پندار رهبران اولیه‌ی حزب کنگره اعم از جناح انقلابی به رهبری تیلاک و جناح اصلاح طلب به رهبری گوخال یا رهبران بعدی چون مهاتما گاندی، موتی لعل نهرو و فرزندش جواهر لعل نهرو و مولانا ابوالکلام آزاد بر آن بود که شبه‌قاره باید تمامیت ارضی و وحدت اجتماعی خود را حفظ نماید. هندوها، مسلمانان، پارسی‌ها و پیروان سایر ادیان متحداً در کسب استقلال و آبادانی آینده‌ی ممالک سهیم باشند و مذهب، هیچ‌گونه نقشی در تنظیم اراده‌ی امور عمومی مملکت و روابط سیاسی نداشته باشد. لذا این حزب قویاً معتقد به سکولاریسم یا جدایی مذهب از سیاست بود. مسلمانان

1. Womesh C. Bonnergee

عضو این حزب بر این باور بودند که به منظور حفظ منافع دراز مدت مسلمانان و جلوگیری از هرگونه شکاف بین مسلمانان و هندوها باید به نحو معقول با هندوها و پیروان سایر مذاهب به توافق رسید.

این اندیشه تا سال ۱۹۰۶ قویاً پابرجا بود. در این سال با تشکیل مسلم لیگ یا حزب مسلمانان به وسیله‌ی نواب سلیم الله یکی از رهبران بنگال و با حضور رهبران مسلمانان سراسر هند به تدریج نگرش دیگری پدیدار گردید. نظریه‌ی وحدت تا جنگ بین‌الملل دوم پایدار بود. چنان‌که در سال ۱۹۱۶ هندوها و مسلمانان با یکدیگر متحد شدند و نهضت حکومت وطنی یا "سواراج" را پایه‌گذاری کردند ولی این همکاری در پرتو تحولات آتی به تدریج رو به ضعف نهاد، به خصوص بعد از آن‌که محمدعلی جناح رهبری مسلم لیگ را عهده‌دار گردید. نامبرده در سال ۱۹۲۷ در یک اعلامیه‌ی ۱۴ ماده‌یی خواهان نوعی فدراسیون ضعیف برای آینده‌ی هند شد. در این فدراسیون برای هر یک از ایالات خودمختاری پیش‌بینی شده بود و برای مناطق مرزی شمال غرب (پشتونستان)، سند و بلوچستان یک ایالت واحد پیشنهاد شده بود، به علاوه در نظام فدرال مورد بحث، مسلمانان می‌بایست حداقل $\frac{1}{3}$ نمایندگی را داشته باشند. بعد از جنگ بین‌الملل دوم جناح خواهان سرزمین جداگانه‌یی شد که مسلمانان براساس اصول اسلامی در آن زندگی کنند. شایان توجه این‌که برخی از شخصیت‌های اسلامی مانند ابوالکلام آزاد، مولانا ابوالعلاء مودودی، مؤسس حزب جماعت اسلامی شبه قاره با تقسیم هندوستان و ایجاد کشور مستقلی به نام پاکستان که آن را دسیسه‌یی امپریالیستی می‌دانستند مخالف بودند. گاندی و رهبران کنگره نیز با آنها در این نظر شریک بودند. بروز درگیری‌های سال ۱۹۴۶، خارج شدن کنترل اوضاع از دست حکومت مرکزی و شکست تلاش‌های گاندی برای سازش بین هندوها و مسلمانان در یک کشور واحد، حزب کنگره ناچاراً به تقسیم هندوستان به دو کشور هند و پاکستان رضایت داد. ابوالکلام آزاد در این مورد اعتقاد داشت: هندوستان با کسب آزادی، اتحاد و وحدت خود را از دست داد. تقسیم شبه قاره براساس تفاوت‌های مذهبی، بدون در نظر گرفتن سوابق تاریخی، نژادی، فرهنگی و غیره مسایل و مشکلاتی را در پی داشت. از یک سو جابه‌جایی جمعیت مشکلات اجتماعی - فرهنگی را به خصوص برای پاکستان همراه داشت، از سوی دیگر تقسیم دو ایالت پنجاب و

بنگال صرفاً براساس تفاوت مذهبی نتوانست انگیزه‌ی بنیانی وحدت را از بین ببرد. به ویژه انگیزه‌ی وحدت در میان مردم بنگال شرقی و غربی هنوز پایدار است. مردم کشمیر، محروم از اعمال حق آزادی تعیین سرنوشت خود هنوز در نوعی شرایط اشغالی توأم با ناامنی و حکومت نظامی به سر می‌برند. فراتر از همه تشکیل پاکستان مرکب از دو قسمت شرقی- غربی عاری از تجانس جغرافیایی، فرهنگی و اجتماعی نتوانست پدیده‌ی سیاسی پایداری باقی بماند و پس از پشت سر گذاشتن بحران‌های پی در پی، بالاخره به جدایی پاکستان شرقی از قسمت غربی در سال ۱۹۷۱ گردید که به نام کشور مستقل بنگلادش حیات سیاسی مستقلی را در پیش گرفت.

از سوی دیگر نظام سیاسی- اجتماعی پاکستان برخلاف هند که براساس نوعی اصول سکولاریسم، لیبرالیسم و راسیونالیسم بنا گردید، بر مبنای مذهب رسمی، میلیتاریسم از نوع فئودالیسم نظامی^۱ و پارلمانتاریسم کنترل شده استوار شده است. بدیهی است چنین ساختاری نه تنها زمینه‌ساز پیدایش نظام میلیتاریستی^۲ یا مذهبی- نظامی شده بلکه جامعه را دچار نوعی نابسامانی‌های سیاسی- اجتماعی نموده است. به عبارت دیگر پاکستان هیچ‌گاه یک سنت دموکراسی حقیقی نداشته و به عقیده‌ی برخی، اتوکراسی همیشه هسته‌ی اصلی سیاست کشور به شمار می‌رفته است. حکومت کوتاه مدت نظامی‌ها مانند ژنرال اسکندر میرزا، ایوب خان، یحیی خان، ضیاءالحق و پرویز مشرف گواه صادقی بر این مدعا است. نکته‌ی مهم آن است که آیا گرایش آتی پاکستان در جهت همکاری و احتمالاً نوعی همگرایی با دیگر کشورهای عضو اکو خواهد بود و یا آن که گریزناپذیر به سوی شبه قاره بازگشت خواهد کرد و یا در لوای تغییرات ساختاری در وضع موجود به حیات سیاسی خود ادامه خواهد داد و چنان که بانیان آن چون چودری جهت علی (۱۹۵۱-۱۸۹۷) که پیشنهادکننده‌ی نام پاکستان بود، پاکستان را چنین تعریف کرد:

پاکستان یک لغت مرکب، مشترک در زبان اردو و فارسی است. هر حرفش نمایانگر

1. Warlordisms

2. Theo-militarism

بخشی از سرزمین‌های هند و آسیاست: پنجاب، افغانستان (ایالت شمال غرب)، کشمیر، سند، ترکستان، ایران، افغانستان و بلوچستان. یعنی سرزمین پاکان، یعنی مظهر اعتقادات مذهبی و پایبندی اخلاقی قلب‌های پاک و انسان‌های بی‌پیرایه.

با ملاحظه‌ی آن که قطب‌های آتی قدرت براساس همگرایی‌های منطقه‌یی بر مبنای اشتراک تاریخی - فرهنگی^۱ تشکیل پیدا خواهند کرد، جای شکست نیست که گرایش پاکستان بازگشت به شبه قاره خواهد بود. به گفته‌ی هندی‌ها، پاکستان فرزند ناخلفی است که دیر یا زود به آغوش مادر باز خواهد گشت. دست‌یابی هر دو کشور به سلاح هسته‌یی و ضرورت اتخاذ سیاست تنش‌زدایی به نوبه‌ی خود یکی از عواملی خواهد بود که همراه با عوامل دیگر به تحقق این مقصود کمک خواهد کرد. به خصوص که ضرورت توسعه‌ی روابط اقتصادی و تجاری آسیای جنوبی با آسیای مرکزی و نیاز هر دو کشور به انتقال انرژی از این منطقه عامل تشدیدکننده‌ی دیگری برای این همکاری و احتمالاً همگرایی خواهد شد.

نتیجه

از آنجا که جدایی پاکستان از هند در سال ۱۹۴۷ به طور مسالمت‌آمیز صورت نگرفت و از همان آغاز تنش و برخوردهای نظامی بر روابط آتی دو کشور اثرهایی به جای گذاشت که تا به امروز نیز به نحوی استمرار داشته است، لذا ارتش از همان ابتدا در ساختار سیاسی پاکستان جایگاه ویژه‌یی احراز کرد و همواره به عنوان محلل سیاسی در رفع بحران‌ها و بن‌بست‌های سیاسی - اجتماعی داخلی، نقش اساسی داشته است ضمن آن که به علت داشتن همین خصوصیت، یکی از عوامل عمده در رابطه با عدم رشد جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی و به عبارت دیگر تحقق دموکراسی به شمار رفته است. با توجه به چنین سوابقی بدیهی است، کودتای اخیر به رهبری پرویز مشرف که به برکناری دولت محمد نواز شریف انجامید در واقع چهارمین کودتای نظامی در حیات پنجاه ساله‌ی پاکستان می‌باشد. نکته‌ی در خور توجه آن که کودتای نظامی سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۶۹، ۱۹۷۷ به رهبری ایوب‌خان،

یحیی خان و ضیاء الحق در شرایطی انجام گرفت که منطق جنگ سرد قویاً حاکم بر منطقه بود، لذا گذشته از اوضاع و احوال داخلی، عوامل منطقه‌یی و بین‌المللی نقش عمده‌یی در ایجاد کودتاهای مورد بحث داشتند، حال آن‌که در کودتای اخیر، مسایل و رویدادهای داخلی بیش از سیاست بین‌الملل در سازمان‌دهی آن مؤثر بوده است، زیرا از یک طرف همراه با نابسامانی‌های اقتصادی، جامعه دچار فساد مالی عمیق و گسترده‌یی شده است و به موازات آن رقابت، برخورد و دشمنی بین گروه‌های مذهبی و سیاسی، زندگی روزانه‌ی مردم را ناامن ساخته است. مضافاً آن‌که سیاست عوام‌فریبی مذهبی نواز شریف این بحران اجتماعی را بیش از پیش تشدید می‌کرد. از طرف دیگر ناکامی‌های نظامی در کارگیل در قبال موضع تهاجمی هند و نافرجامی‌های ناشی از حملات گسترده‌ی طالبان برای کسب پیروزی نظامی قاطع و چشمگیر در افغانستان به منظور خنثی ساختن اثر منفی شکست کارگیل و بالاخره موضع انفعالی پاکستان در قبال مسأله‌ی بن‌لادن و رعایت تحریم‌های پیش‌بینی شده از سوی شورای امنیت و در واقع امریکا علیه طالبان و ناتوانی دولت نواز شریف در کنترل حوادث مورد بحث، وقوع کودتای نظامی از بسیاری جهات قابل پیش‌بینی بود. به خصوص که بخش‌هایی از نخبگان سیاسی، مذهبی و حتی توده‌های مردم که از کشتارهای فرقه‌یی و ناامنی و تظاهرات مذهبی ریاکارانه به ستوه آمده بودند، خواهان دخالت ارتش و برکناری نواز شریف بودند.

گو این‌که موفقیت فن‌آوری هسته‌یی پاکستان در رقابت با هند برای دولت نواز شریف موفقیت قابل توجهی به شمار می‌رفت، ولی نامبرده نتوانست و یا نخواست از مقتضای گریزناپذیر این وضعیت یعنی منطق بازدارندگی و تنش‌زدایی حاکم بر روابط دولت‌های دارنده‌ی سلاح‌های هسته‌یی در رابطه با هند استفاده نماید و از این وضعیت به عنوان نقطه‌ی عطفی برای حل مسأله‌ی کشمیر سود جوید.

حال دولت پرویز مشرف که پایان دادن به نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را از اهداف اولیه‌ی دولت خود اعلام نموده، معلوم نیست تا چه حد در حصول این مقاصد، قرین موفقیت باشد. هرچند اولین اقدام او پیش از آن‌که مبتنی بر یک راهبرد کلی برای حل مشکلات مملکت باشد، معطوف به انتقام‌جویی فردی از شخص نواز شریف شده است.

به عبارت دیگر اولین اقدام وی علیه نواز شریف به اتهام توطئه علیه جان خود بوده است و این اقدام یادآور برخورد مشابهی از سوی ضیاءالحق علیه ذوالفقار علی بوتو می‌باشد. نکته‌ی قابل توجه آن که در جوامعی چون پاکستان، رهبران کودتاهای نظامی که عمل آنها خود اقدامی غیرقانونی علیه دولت قانونی است، اغلب مسئولین برکنار شده را به قانون ستیزی و نادیده انگاشتن اصول قانون اساسی متهم می‌نمایند. در همین راستا، اتهام دیگر علیه نخست وزیران برکنار شده، آلوده بودن آنان به فساد مالی و به یغما بردن بیت المال عمومی به نفع خود و نزدیکانشان می‌باشد. به بیان دیگر طرح چنین اتهام‌هایی از سوی نخست وزیران حاکم دربارهی نخست وزیران برکنار شده و یا سابق، یک عرف سیاسی در این کشور است و چه بسا که رهبر کودتای حاکم خود در مظان اتهام مشابه از سوی نخست وزیر بعدی قرار بگیرد. از دیگر مسائلی که اغلب برای توجیه ضرورت کودتا مطرح می‌شود، نارسایی و نادرستی در رابطه با سیاست‌های اعمال شده در باره‌ی مسأله‌ی کشمیر است، چنان‌که پرویز مشرف، دولت نواز شریف را به سبب آن که نتوانسته از طریق گفت و گوی سیاسی با هند راه حلی برای کشمیر پیدا کند مورد انتقاد قرار داده است.

همان‌طور که قبلاً اشاره گردید یکی از دلایلی که موجب عدم تحقق دموکراسی و ضعف ثبات سیاسی در پاکستان شده است، مسأله‌ی کشمیر می‌باشد زیرا ادامه‌ی بحران کشمیر نه تنها توجیه‌کننده‌ی ضرورت وجودی فتوئالیسم نظامی به شمار رفته است، بلکه برای آن که ارتش پاکستان در قبال ارتش هند از توانایی قابل قبولی برخوردار باشد به ناچار هزینه‌های مالی سنگینی را پذیرا شده است. بدیهی است، مادامی که راه حل سیاسی برای حل این معضل جست و جو نشود، پاکستان کماکان دچار نابسامانی‌های سیاسی - اقتصادی خواهد بود.

به موازات مسأله‌ی کشمیر نکته‌ی دیگری که زمینه‌ساز بحران سیاسی - اجتماعی در داخل پاکستان شده، فقدان سازگاری و تساهل مذهبی است. به خصوص که استفاده از فرقه‌های مذهبی به عنوان ابزار سیاسی آن را تبدیل به نوعی آفت اجتماعی - سیاسی کرده که هر روز ابعاد گسترده‌تری پیدا نموده است. با توجه به آن که مذهب، علت اساسی جدایی پاکستان از هند بوده و هویت سیاسی آن نیز مذهب رسمی استوار می‌باشد، بدیهی است

پای‌بندی به تعصبات مذهبی از جمله عوامل بازدارنده‌ی دیگر در رابطه با تحقق دموکراسی در این کشور شده است. به خصوص که در چند سال اخیر استفاده از عوامل مذهب در لوای طالبان‌نيسم برای پیشبرد اهداف سیاسی در افغانستان، رقابت و دشمنی فرقه‌یی را در داخل پاکستان تشدید نموده است.

بالاخره وجود شکاف عمیق اقتصادی و فرهنگی بین دو ایالت پنجاب و سند از یک سو و بلوچستان و منطقه‌ی شمال غربی از سوی دیگر به افزایش تنش‌های داخلی کمک نموده است.

از لحاظ سیاست خارجی نیز پاکستان ضمن آن که در رابطه با افغانستان به موفقیت‌هایی دست یافته ولی این پیروزی مقدماتی موجب تیرگی و سردی روابط با بعضی از همسایگان و نگرانی برای بعضی دیگر شده است. به نظر برخی، دخالت‌های همه‌جانبه‌ی پاکستان در افغانستان مانند تأمین نیازهای آموزشی، تسلیحاتی و مالی طالبان با همراهی عربستان سعودی و امارات متحده و از جمله اعزام طلبه‌های پاکستانی به افغانستان سبب گردید که ۷۰ درصد افغانستان در کنترل طالبان قرار گیرد، ولی فرورفتن پاکستان در باتلاق افغانستان دیر یا زود آن را با همان مشکلاتی که در کشمیر تجربه کرده دچار خواهد کرد. مضافاً آن که طولانی شدن مسأله‌ی افغانستان نه تنها تحمیلات مالی برای پاکستان و هندوستان منطقه‌یی او در پی خواهد داشت بلکه بروز تعارض‌های ارزشی بین رهبران طالبان و حامیان سعودی آنها از یک سو و معضل بن لادن در رابطه با امریکا از سوی دیگر چه بسا تغییراتی در نظرات و مواضع حامیان اولیه‌ی طالبان به وجود آورد. در همین رابطه سیاست انحصار طلبی پاکستان در افغانستان موجب سردی روابط با ایران شده و نگرانی‌هایی نیز برای هندوستان به وجود آورده است. حتی چینی‌ها که مشکلات بالقوه‌یی در مورد سین کیانگ یا ترکستان شرقی دارند، خصوصیت جهادگرانه‌ی افراطی طالبان آنها را نیز به نحوی هراسان نموده و این نگرانی‌ها برای برخی از کشورهای آسیای مرکزی و روسیه نیز مطرح است.

خلاصه آن که پرویز مشرف به عنوان یک ارتشی متصف به طرفداری غرب که دولت محمد نواز شریف را به دسپیس و توطئه جهت قتل مخالفان، فساد مالی، تضعیف نهادهای غیرنظامی، افزایش تنش بین چهار ایالت خودمختار کشور و سرانجام ضعف و نارسایی در

برخورد با هند در قبال مسأله‌ی کشمیر متهم نموده است، خود در مظان آزمایش تاریخی برای حل مسایل و معضلات داخلی و خارجی جامعه‌ی بیمارگونه‌ی پاکستان قرار گرفته است و تا چه حد نامبرده در انجام این مقصود قرین موفقیت خواهد بود، امری است که آینده پاسخگوی آن خواهد بود.

کتاب شناسی

1. A Youb Mohammad & subrah manyam, K. The Liberation War. New Dehli: Rajendra Printers L.T.D: Reprintel, 1972.
2. Callard Keith, Political forces in Pakistan, New York Institute & Pacific Relations, 1959.
3. Jahan Rounaq, Pakistan: Failure of National Integration New York: Columbia University Press, 1972.
4. Khan Fazal, Pakistan's Crisis in Leadership, Karachi, National Book Foundation, 1973.
5. Sayeed Kha l-d B. Pakistan- The Formative Phase. Karachi: 1960.
6. G.N.S., Raghavain, Readings from India, Indian Council for Cultural Relations, 1996.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی